

هر چه کردم منع مردم را که اینها چون سکند  
 بارطوبت بی روا باشد ملاقات سگان  
 عاقبت شد فتنه عظمی در آن قریه پدید  
 تا که شد مقتول بکتن از همان لامذهبان  
 آن بهائیا کمر بستند بهر قتل من  
 همچو موسی خالفا خارج شدم از آن مکان  
 تا شدم وارد بدارالعلم با اهل و عیال  
 من بدم مدیون مکاری ده و هم شش تومان  
 درادایش چاره خود را ندیدم جز بر این  
 گوشه دار از گوش مطلق بود زیرج از زبان  
 نزد یک شخص رحیمی گو بود نامش رحیم  
 زهن بنهادم که باشد خان دهش او را مکان  
 پس مشرف من شدم نزد ملاذ المسلمین  
 ملجأ کُل خلائق نائب صاحب زمان  
 میزبانی می کند ما را بهر لیل و نهار  
 آن چنان که وصف آن الکن بود من را زبان  
 حال پیش آمد مصیبات دیگر بر روی آن  
 که علاجش چاره نبود جز بهر که تا گهای  
 عیدنحس آمدنهمه عریان و من هستم حزین  
 بهر خود گریان شوم بایر لباس دیگران  
 که خیال رفتن سوی نجف دارم بسر  
 که خیال بردن سرمایه دارم بر دکان  
 لیک از دست فنا و کُلک تقدیر فلک  
 پای بست شبق و سمرت گشته ام در این زمان

ایدریغا روزگارم آینه انان گردیده سخت  
 همچو روز مجرمان در نزد خلاق جهان  
 دین من گردد فرون دلخون و سرگردان شوم  
 با قلم تحریر نتوان نادره طاقت زبان  
 در خلا و در ملا هر دم طلبکاران من  
 میزنندی بیش چون عقرب بقلیب هر زمان  
 بارالها ای خداوندی که هستی تو کریم  
 حق آمد آنکه باشد خاتم پیغمبران  
 حق مهر و بنش و سبطیش که اندر روز حشر  
 غاصبان را می برند همراه خود اندر جنان  
 یا بجانم ده از این ورطه و با وسعت بند  
 تا نکردم بیش از این من منقل زین خانمان  
 تا بقتل لرزه بر اطفال من لیل و نهار  
 شب ز سرما روزها هر دم قدم بر فکر نان  
 یا بنده از مخزن غیبت تو زاد راحله  
 تا قدم در سجده شکر و بیند قدسیان  
 زین قصیده گر شدم واجب باعطاء صلّه  
 رخصت دادم صلّه این آیت الله زمان  
 لب بیند از گفتگو یحیی و از بهر دعا  
 دست بگشا از ادب آمین بخوان از قدسیان  
 هست چیزت را همیشه خواهم اندر چار چیز  
 تا شود از حسرت خشم و غنا آذر بجان  
 چاه و عزت علم و در رفت حلم و حکمت ملک و مال  
 بی زوال و پر دوام و مستدام و جاودان